

دلالتِ صلب و ذات‌گرایی دربارهٔ افراد^۱

ساجد طیبی*

چکیده

در این مقاله به بررسی رابطهٔ میان آموزهٔ معناشناسیکِ دلالت‌گری صلب نام‌های خاص در زبان طبیعی و آموزهٔ متافیزیکی ذات‌گرایی دربارهٔ افراد می‌پردازیم. به‌طور مشخص می‌خواهیم بررسی کنیم که استدلال‌های کریپکی برای هر یک از ادعاهای ذات‌گرایانهٔ او دربارهٔ افراد تا چه اندازه به آموزهٔ صلیبیت نام‌های خاص وابسته است. برای این منظور ابتدا به معرفی هر یک از این آموزه‌ها می‌پردازیم و سپس با تمیز میان سه سطح متفاوت از ذات‌گرایی در نام‌گذاری و ضرورت رابطهٔ هر کدام از این ادعاهای ذات‌گرایانه را با صلیبیت نام‌های خاص بررسی می‌کنیم. خواهیم دید که کریپکی در هیچ‌کجا در استدلال برای هیچ ادعای ذات‌گرایانهٔ اساسی و غیرپیش‌پافتاده‌ای، صرفاً بر مقدمه‌های معناشناسیک متکی نبوده است.

کلیدواژه‌ها

دلالتِ صلب، ویژگی‌های ذاتی، ذات‌گرایی، ضرورت منشأ، کریپکی.

۱۴۳



نویسنده

دلالتِ صلب و ذات‌گرایی دربارهٔ افراد



۱. مقدمه

مفهوم صلیبت و آموزه دلالت گر صلب بودن^۲ نام‌های خاص در زبان طبیعی نه تنها نقشی محوری در آموزه‌های معناشناسیک کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت (۱۹۸۰) و استدلال‌های او علیه برخی دیدگاه‌های رایج درباره معناشناسی نام‌های خاص دارد، بلکه نقش پُررنگی در بسیاری از استدلال‌ها و ادعاهای او له یا علیه آموزه‌های فلسفی دیگری دارد که در این سخنرانی‌ها به بررسی آنها می‌پردازد. از جمله این آموزه‌ها می‌توان به دفاع وی از مفهوم متافیزیکی از ضرورت و امکان، ذات‌گرایی^۳ درباره افراد و انواع طبیعی، وجود صدق‌های ضروری پسینی و پیشینی ممکن و رد نظریه‌های فیزیکالیستی ذهن و بدن اشاره کرد. صلیبت را می‌توان حلقه واسط میان بسیاری از این آموزه‌های متافیزیکی با آموزه‌های معناشناسیک مورد دفاع کریپکی دانست.

هدف این مقاله بررسی نقش آموزه صلیبت نام‌های خاص در دفاع کریپکی از ذات‌گرایی درباره افراد و اشیاء است. به‌طور مشخص می‌خواهیم بررسی کنیم که استدلال‌های کریپکی در دفاع از این آموزه متافیزیکی تا چه اندازه و چگونه به دفاع او از دلالت گر صلب بودن نام‌های خاص متکی است. این موضوع به‌ویژه از این جهت مهم است که صلیبت آموزه‌ای معناشناسیک درباره رفتار زبانی الفاظ مفرد^۴ است و ذات‌گرایی آموزه‌ای متافیزیکی درباره افراد و ویژگی‌هایشان. اما در نام‌گذاری و ضرورت (به ویژه در سخنرانی اول) این دو موضوع پایه‌پای یک‌دیگر پیش می‌روند، درحالی که نحوه ارتباط این آموزه‌ها با یک‌دیگر و نقش آموزه صلیبت در دفاع کریپکی از ذات‌گرایی چندان آشکار نیست. اگر کریپکی از آموزه‌ای معناشناسیک (صلیبت نام‌های خاص) به‌تنهایی یا صرفاً به کمک مقدمات غیرذات‌گرایانه، توانسته باشد مناقشه‌ای اساسی در تاریخ فلسفه میان ذات‌گرایی و ضدذات‌گرایی را پایان دهد، به نظر می‌رسد اتفاقی مهم، اما عجیب رخ داده است. در نگاه نخست به نظر نمی‌رسد که مجاز باشیم از نظریه‌ای درباره ارتباط الفاظ و عبارت‌های زبانی با جهان (نحوه سخن گفتن ما از جهان) نتیجه‌ای درباره چیستی و چگونگی جهانی که درباره آن سخن می‌گوییم به‌دست آوریم. به تعبیر سَمِن این چیزی شبیه به بیرون

آوردن خرگوشی متافیزیکی از کلاهی معناشناسیک است (Salmon 1981, 3).

اما آیا کریپکی واقعاً چنین شعبده‌بازی‌ای انجام داده است؟ پاسخ به این پرسش موضوع این مقاله است. به این منظور پس از معرفی آموزه دلالت‌گری صلب‌نام‌های خاص (بخش ۲) و مفهوم ویژگی‌های ذاتی و عرضی و آموزه‌های ذات‌گرایی و ضد ذات‌گرایی (بخش ۳)، به بررسی نقش آموزه صلیبیت نام‌های خاص در استدلال‌ها و ادعاهای کریپکی به نفع ذات‌گرایی و رد دیدگاه‌های ضد ذات‌گرایانه می‌پردازیم.

۲. دلالت‌گری صلب‌نام‌های خاص

دلالت‌گری صلب، یکی از ویژگی‌های معناشناسیک عبارات‌های زبان در رابطه با نحوه رفتار یک عبارت زبانی در متن‌های موجهه و ارزیابی عبارات‌های پیچیده‌تر حاوی آن در شرایط خلاف واقع^۵ است. گرچه سابقه بحث درباره مفهوم صلیبیت پیش از آن که کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت آن را به این نام بخواند، به حدود دهه ۱۹۵۰ میلادی و مباحث فلسفی مربوط به معناشناسی منطق موجهات محمولی باز می‌گردد، اما آنچه که سبب توجه به اهمیت فلسفی گسترده این مفهوم و نتایج آن در حوزه‌های مختلف فلسفی شد، پرداختن کریپکی به آن در این سخنرانی‌ها بود.

برای درک مفهوم صلیبیت دو جمله زیر را در نظر بگیرید:

(۱) ممکن بود ارسطو سگ‌ها را دوست نداشته باشد.

(۲) ممکن بود معلم اسکندر، سگ‌ها را دوست نداشته باشد.

وقتی جمله (۱) را اظهار می‌کنیم، از نظر شهودی بدون هیچ ابهامی درباره ارسطو سخن می‌گوییم. با گفتن این جمله می‌گوییم وضعیت امور می‌توانست به گونه‌ای باشد که ارسطو، یعنی همین شخصی که در وضعیت بالفعل^۶ امور ارسطو است، سگ‌ها را دوست نداشته باشد. با استفاده از چارچوب جهان‌های ممکن می‌توانیم بگوییم که وقتی از نام خاص «ارسطو» برای توصیف جهان‌های ممکن دیگر و امکان‌های مختلف درباره ارسطو استفاده می‌کنیم، همواره درباره خود شخص ارسطو - مستقل از این که او در آن جهان‌ها چه ویژگی‌هایی دارد - سخن می‌گوییم. به عبارت دیگر، از نظر شهودی ارزش صدق جمله‌هایی





که در آنها با استفاده از نام خاص «ارسطو» ویژگی‌ای را به ارسطو نسبت می‌دهیم، در جهان‌های ممکن دیگر همواره به این بستگی دارد که آیا خود ارسطو در آن جهان‌ها دارای آن ویژگی است یا خیر و نه به ویژگی‌های هیچ شخص دیگری در آن جهان‌ها. اما با گفتن جمله (۲)، ما درباره آنچه که درباره معلم اسکندر در دیگر وضعیت‌های ممکن امور می‌توانست رخ دهد سخن می‌گوییم، اما مشخص است که این جمله در آن وضعیت‌های ممکن لزوماً درباره ارسطو نیست. در بسیاری از وضعیت‌های ممکن دیگر معلم اسکندر فرد دیگری غیر از ارسطوست و از همین رو، این جمله درباره آن شخص است و نه ارسطو که در جهان بالفعل، مدلول وصف معین «معلم اسکندر کبیر» است. به عبارت دیگر، این که این جمله در جهان‌های ممکن دیگر درباره چه شخصی است، به این وابسته است که در آن جهان‌ها چه شخصی معلم اسکندر است.

این تفاوت شهودی میان رفتار «ارسطو» و «معلم اسکندر» در متن‌های موجه مبنای تفکیک الفاظ مفرد زبان به دلالت‌گرهای صلب و غیرصلب است. الفاظ صلب الفاظی اند که وقتی برای توصیف جهان‌های ممکن دیگر به کار می‌روند، همواره به همان مدلول خود در جهان بالفعل دلالت می‌کنند؛ (البته اگر آن شیء در آن جهان‌ها وجود داشته باشد) و هیچ‌گاه به چیزی دیگری دلالت نمی‌کنند. به عبارت دقیق‌تر:

تعریف: دلالت‌گر D برای شیء x صلب است اگر در تمام جهان‌های ممکن x در آنها وجود دارد بر x دلالت کند و در هیچ جهان ممکن دیگری بر شیء x غیر از x دلالت نکند (Kaplan, 1989, b, 569).

شهود ما درباره ارزش صدق جمله‌هایی مانند (۱) نشان می‌دهد که نام‌های خاص دلالت‌گر صلب‌اند، یعنی در همه جهان‌های ممکن به همان شخصی دلالت می‌کنند که در جهان بالفعل مدلول آنهاست. در ادامه به این آموزه، آموزه صلبیت می‌گوییم. در مقابل بیش‌تر وصف‌های معین مانند «معلم اسکندر» و «پایتخت ایران» دلالت‌گرهای غیرصلب‌اند. تفاوت شهودی میان این الفاظ را این‌گونه نیز می‌توان آشکار کرد که گفتن این که «معلم اسکندر می‌توانست معلم اسکندر نباشد» به نظر صادق می‌رسد ولی «ارسطو می‌توانست ارسطو نباشد» از نظر شهودی کاذب است.

در فهم آموزه صلیبیت باید به این نکته توجه داشت که وقتی می‌گوییم صلیبیت ویژگی‌ای معناشناسیک مربوط به ارزیابی معناشناسیک یک لفظ در جهان‌های ممکن دیگر است، ارزیابی معناشناسیک عبارت e در جهان‌های ممکن دیگر هیچ ارتباطی به نحوه کاربرد لفظ e از سوی متکلمان زبان در آن جهان (اگر اصلاً متکلمی در آن وجود داشته باشد)، ندارد. این ادعا که لفظ «ارسطو» در هر جهان ممکنی به ارسطو دلالت می‌کند به این معناست که وقتی ما در زبان خودمان از آن برای توصیف جهان‌های ممکن دیگر استفاده می‌کنیم، «ارسطو» در این توصیف‌ها به ارسطو، یعنی همین شخصی که در جهان بالفعل ارسطو است، در آن جهان‌ها دلالت می‌کند. وقتی می‌گوییم در جهان w «ارسطو» بر ارسطو دلالت می‌کند، چیزی درباره زبان ساکنان w نمی‌گوییم و ادعا نمی‌کنیم که در زبان آنها رابطه... به... دلالت می‌کند میان «ارسطو» و ارسطو برقرار است؛ بلکه می‌گوییم لفظ «ارسطو» آن گونه که در زبان ما به کار می‌رود، وقتی برای توصیف جهان w به کار می‌رود بر ارسطو دلالت می‌کند.

۱۴۷



عبارت

دلالت صلب و ذات‌گرایی درباره افراد

۳. ذات‌گرایی و ضدذات‌گرایی درباره افراد

معمولاً گفته می‌شود که ویژگی‌های ذاتی^۸ یک شیء ویژگی‌هایی اند که آن شیء نمی‌تواند بدون داشتن آنها وجود داشته باشد. در مقابل، ویژگی‌های عرضی یا تصادفی^۹ ویژگی‌هایی از شیء اند که گرچه آن شیء واجد آنهاست، اما می‌تواند بدون داشتن آنها نیز وجود داشته باشد. با استفاده از چارچوب جهان‌های ممکن می‌توان ویژگی‌های ذاتی و عرضی را این گونه تعریف کرد:

ویژگی P برای شیء o ذاتی است، اگر در هر جهان ممکنی که o در آن وجود دارد، o دارای ویژگی P باشد.

ویژگی P برای شیء o عرضی است، اگر جهان ممکنی وجود داشته باشد که o در آن وجود داشته باشد، اما فاقد ویژگی P باشد.

ذات‌گرایی عبارت است از این ادعا که دست‌کم^{۱۰} برخی از ویژگی‌های اشیاء ویژگی‌های ذاتی هستند، یعنی ویژگی‌هایی هستند که شیء، مستقل از نحوه توصیف یا دلالت آن، ضرورتاً واجد آنهاست. چنین دیدگاهی پیش از آن که آموزه‌ای فلسفی و نظری



باشد، ریشه در دیدگاه شهودی ما دربارهٔ اشیاء و ویژگی‌هایشان دارد. احتمالاً بیشتر افراد، تا قبل از آشنایی با مباحث فلسفی می‌پذیرند که گرچه ارسطو فیلسوف، معلم اسکندر کبیر و شاگرد افلاطون بوده است، اما ارسطو می‌توانست بدون داشتن چنین ویژگی‌هایی نیز وجود داشته باشد. ارسطو ممکن بود در کودکی بمیرد و هیچ‌یک از این ویژگی‌ها را نداشته باشد یا ممکن بود به‌جای فلسفه به‌دنبال هنر برود و فاقد ویژگی فیلسوف بودن باشد. به عبارت دیگر، جهان‌های ممکن وجود دارند، ارسطو در آنها وجود دارد بدون این که واجد این ویژگی‌ها باشد. اما ارسطو ویژگی‌هایی دارد که از نظر شهودی به نظر می‌رسد نمی‌تواند بدون داشتن آنها وجود داشته باشد. ارسطو نمی‌توانست وجود داشته باشد، اما انسان نباشد، یا دارای ویژگی ناینهمان بودن با افلاطون نباشد. اینها ویژگی‌هایی‌اند که به نظر می‌رسد چیزی برای این که ارسطو باشد ضرورتاً باید دارای آنها باشد. ارسطو در هر جهان ممکن که وجود داشته باشد، این ویژگی‌ها را داراست. بنابراین، گرچه ممکن است ویژگی‌هایی وجود داشته باشد که نتوانیم به‌طور شهودی دربارهٔ آنها قضاوت کنیم که آیا ذاتی‌اند یا عرضی (مانند ویژگی از منشأ خاصی حاصل شدن، نک: بخش ۸) اما نمونه‌های خوبی از ویژگی‌های شهوداً ذاتی و شهوداً عرضی وجود دارند. روشن است که چنین تمایزی میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی برای این که تمایز متافیزیکی اصیلی باشد، باید ریشه در خودِ شیء و ویژگی‌های آن - مستقل از نحوهٔ توصیف آن - داشته باشد. این که یک ویژگی برای یک شیء ذاتی است یا عرضی نباید به این وابسته باشد که آن شیء را چگونه توصیف می‌کنیم یا چگونه به آن اشاره می‌کنیم.

با توجه به آنچه دربارهٔ ذات‌گرایی گفته شد، دو دسته دیدگاه ضدذات‌گرایانه را باید از هم متمایز کرد. دیدگاه اول که می‌توان آن را ضدذات‌گرایی میان‌ه‌رو^{۱۱} نامید، معتقد است که هیچ‌یک از ویژگی‌های اشیاء برای آن ذاتی نیستند و هر یک از ویژگی‌های غیرپیش‌پافتاده^{۱۲} شیء را که در نظر بگیریم می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که شیء فاقد آن ویژگی باشد. چنین ضدذات‌گرایی‌ای می‌پذیرد که سخن گفتن از تمایز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی با معناست، اما ادعا می‌کند که مجموعهٔ ویژگی‌های ذاتی

غیرپیش‌پافتاده اشیا مجموعه‌ای تهی است. بنابراین، هم ذات‌گرا و هم چنین ضدذات‌گرای میانه‌رویی می‌پذیرند که می‌توانیم دربارهٔ یک شیء مستقل از نحوهٔ توصیف آن پرسیم که آیا این شیء می‌تواند واجد یا فاقد فلان ویژگی باشد یا خیر. اختلاف آنها در این است که پاسخ ذات‌گرا به این پرسش - دست‌کم برای برخی از ویژگی‌های مهم شیء - مثبت است؛ در حالی که ضد ذات‌گرا برای تمام ویژگی‌های غیرپیش‌پافتاده به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد.

دیدگاه دیگر ضدذات‌گرایی افراطی^{۱۳} است که مطابق آن ادعا می‌شود که اساساً چنین تمایزی میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی اشیا، تمایزی بی‌معنا و غیراصیل است. بنابر این دیدگاه که ریشه در انتقادهای کواین از سازگاری و مشروعیت منطق موجهات محمولی دارد^{۱۴}، چنین نیست که تمام ویژگی‌های اشیا ویژگی‌های عرضی‌اند؛ بلکه اساساً وجود چنین تمایز متافیزیکی‌ای میان ویژگی‌های اشیا نفی می‌شود. «در این دیدگاه ادعا می‌شود این که یک شخص ضرورتاً یا تصادفاً خاصیت ویژه‌ای را داشته باشد، به شیوه‌ای بستگی دارد که آن شخص توصیف می‌شود.» (Kripke, 1980, 40)^{۱۵} در بخش بعد به مبنای کواین برای چنین انتقادهایی و نقش آموزهٔ صلبیت نام‌های خاص در پاسخ به آنها می‌پردازیم.

در ادامه برای بررسی رابطهٔ میان آموزهٔ صلبیت و دفاع کریپکی از ذات‌گرایی میان سه سطح متفاوت از ادعاهای ذات‌گرایانهٔ کریپکی تمایز قائل می‌شویم و این مسئله را دربارهٔ هر کدام از آنها بررسی می‌کنیم. سطح اول (بخش‌های ۴ و ۵) عبارت است از دفاع کریپکی از معناداری ذات‌گرایی. در این سطح به‌طور مشخص به دفاع از ذاتی بودن هیچ‌یک از ویژگی‌های اشیا پرداخته نمی‌شود، بلکه هدف صرفاً این است که از مشروعیت مفاهیم ویژگی‌های ذاتی و عرضی دفاع شود. در سطح دوم (بخش‌های ۶ و ۷) که به آن «ذات‌گرایی پیش‌پافتاده» می‌گوییم، از ذاتی بودن برخی ویژگی‌های اشخاص و اشیا دفاع می‌شود، ولی این ویژگی‌ها ویژگی‌های بسیار ساده و پیش‌پافتاده‌ای هستند که پذیرش ذاتی بودن آنها برای کسی که معناداری تمایز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی را پذیرفته، چندان دور از ذهن و اساسی نیست. اما در سطح سوم (بخش ۸) ادعا می‌شود که برخی ویژگی‌های اساسی و مهم





اشخاص و اشیاء، نظیر منشأ آنها برایشان ضروری‌اند، خواهیم دید که نقشی که صلیبیت در استدلال‌های له هر یک از این سطوح ذات‌گرایی ایفا می‌کند، متفاوت است.

۴. انتقادهای کوااین علیه ذات‌گرایی

قبل از این که به بررسی پیش‌زمینه انتقادهای کوااین علیه معناداری ذات‌گرایی و پاسخ کرییکی به آنها پردازیم، لازم است به این نکته توجه کنیم که در جدال میان معناداری یا بی‌معنایی مفهوم ویژگی‌های ذاتی، مسئولیت ارائه استدلال بر عهده چه کسی است. همان‌طور که گفته شد و کرییکی در نام‌گذاری و ضرورت یادآور می‌شود (Kripke 1980)، وجود چنین تمایزی میان ویژگی‌های یک شی، تمایزی است که از نظر شهودی بدون مشکل و قابل دفاع به نظر می‌رسد. بنابراین، کسی که ادعا می‌کند این تمایز بی‌معناست، لازم است که استدلالی برای ادعای خود ارائه کند. در چنین موقعیتی برای ذات‌گرا نشان دادن نادرستی یا نامعتبر بودن استدلال ضدذات‌گرا برای دفاع از معناداری ذات‌گرایی کافی است. بر عهده کسی که از معناداری ذات‌گرایی و بر همین اساس از دیدگاه شهودی دفاع می‌کند، نیست که استدلالی ایجابی برای دیدگاه خود ارائه دهد. چنین فردی اگر بتواند استدلال‌های ضدذات‌گرا را رد کند، به‌خودی‌خود قابل دفاع بودن دیدگاه شهودی را نشان داده است.^{۱۶}

۴.۱. زمینه تاریخی

برای این که به معرفی دلایل کوااین علیه ذات‌گرایی و معناداری مفهوم ویژگی‌های ذاتی پردازیم، اشاره‌ای به بستر تاریخی و فلسفی‌ای که انتقادهای او در آن بستر شکل گرفت، ضروری است. تجربه‌گرایی را می‌توان روح حاکم بر فضای فلسفه تحلیلی در نیمه اول قرن بیستم دانست. آموزه اصلی تجربه‌گرایی این است که احکام معرفت‌بخش درباره جهان تنها از راه تجربه حسی قابل حصول است. تنها منشأ معرفت و توجیه باورهای ما درباره جهان شواهد تجربی‌ای است که از راه حواس به دست می‌آید. با وقوع چرخش زبانی^{۱۷} در قرن بیستم این آموزه شکلی معناشناسیک نیز به خود گرفت که در معیار معناداری پوزیتیویسم منطقی، یعنی نظریه تحقیق‌پذیری معنا^{۱۸} نمود پیدا کرد. بر اساس این نظریه، احکامی

معنادارند که بتوان ارزش صدق آنها را به صورت تجربی مورد تحقیق قرار داد و معنای یک حکم همان روش تحقیق تجربی آن است. البته، این دیدگاه منکر معرفت پیشینی نیست، اما چنین معرفتی نمی تواند درباره جهان باشد. صدق احکام پیشینی تنها ناشی از معنای عبارات به کار رفته در آنهاست و از همین رو این احکام تحلیلی اند.^{۱۹}

یکی از نتایج چنین تجربه گرایی افراطی ای مخالفت با امکان معرفت به احکام موجهه درباره جهان و اساساً معناداری چنین احکامی است. بنا بر این دیدگاه، معرفت حاصل از تجربه تنها می تواند درباره اشیاء و امور آن گونه که هستند، باشد و نه درباره این که اشیاء و امور چگونه می توانند باشند. احکامی به صورت ضروری است که P و ممکن است که P نمی تواند درباره جهان باشند و اگر ادعا می شود که درباره جهان اند، بی معنایند؛ زیرا آنچه ما به کمک تجربه می توانیم درستی و نادرستی آن را تحقیق کنیم، تنها می تواند درستی و نادرستی P را (مشروط به آن که خود P بامعنا باشد) اثبات کند. تجربه چیزی درباره این که آیا وضعیت امور می توانست خلاف P باشد یا خیر به ما نمی گوید. بنابراین، احکام موجهه ای از این دست یا همانند احکام ریاضیات، پیشینی و تحلیلی یا خودمتناقض اند یا همانند احکام متافیزیکی بی معنا هستند. هر چند بعدها بسیاری از اصول تجربه گرایی منطقی و از جمله اصل معناداری آن مورد تردید و غیرقابل دفاع دانسته شد، اما روح ضد متافیزیکی آن تا مدت ها بر فضای فلسفی حاکم بود. حتی فیلسوفانی نظیر دیوید لوئیس و رودلف کارنپ که مدافع منطق موجهات بودند، ضروری و ممکن بودن را ویژگی های جمله می دانند. وقتی می گوئیم جمله S ضروری است، این ضرورت ریشه در معنای عبارت های به کار رفته در آن جمله دارد و نه جهان، اشیاء و ویژگی هایشان. مطابق این دیدگاه بحث از ضرورت و امکان بحثی معناشناسیک است و نه متافیزیکی. (برای مثال، نک: (Carnap, 1947).



۲.۴. انتقادهای کواین

انتقادهای کواین علیه معناداری سخن گفتن از مفاهیم ویژگی های ذاتی و عرضی در چنین بستر تجربه گرایانه ای شکل می گیرد. کواین مفهوم ویژگی های ذاتی را مفهومی فهم ناپذیر و ذات گرایی را آموزه متافیزیکی ای مغشوش و ناسازگار می داند. از نظر کواین سخن گفتن از



ذاتی یا عرضی بودن ویژگی‌های یک شیء به عنوان تمایزی واقعی میان آن ویژگی‌ها، بی‌معناست. او برای نشان دادن درستی این ادعا، تلاش می‌کند با ارائه مثال‌هایی نشان دهد که چنین تفکیکی میان ویژگی‌های یک شیء به نتایج متناقض و غیرقابل پذیرشی می‌انجامد. مثال معروف او ویژگی بزرگتر از ۷ بودن برای عدد ۹ است. کواین ادعا می‌کند، نمی‌توان در مورد عدد ۹ پرسید آیا این ویژگی برای آن ذاتی است یا عرضی؛ چرا که تنها راه درک مفهوم ویژگی ذاتی براساس مفهوم ضرورت است. خوب، حال اگر به عدد ۹، با دلالت‌گر «۹» دلالت کنیم، جمله

(۳) ضرورتاً ۹ بزرگتر از ۷ است.

جمله‌ای صادق است و از همین رو اگر مفهوم ویژگی‌های ذاتی مفهومی مشروع باشد، باید بگوییم ویژگی بزرگتر از ۷ بودن برای ۹ ذاتی است. اما اگر با دلالت‌گر «تعداد سیاره‌های منظومه شمسی» به ۹ دلالت کنیم از آنجا که تعداد سیاره‌های منظومه شمسی می‌توانست مثلاً ۵ باشد، جمله

(۴) ضرورتاً تعداد سیاره‌های منظومه شمسی بزرگ‌تر از ۷ است.

کاذب است، و بنابراین باید بگوییم این ویژگی برای تعداد سیارات منظومه شمسی ذاتی نیست. اما از آنجا که

(۵) تعداد سیارات منظومه شمسی = ۹

نتیجه این می‌شود که این ویژگی برای ۹، هم ذاتی است و هم غیرذاتی که این تناقض است. کواین ادعا می‌کند، این مثال به خوبی نشان می‌دهد که صحبت از ذاتی یا عرضی بودن یک ویژگی همواره وابسته است به نحوه دلالت به شیء و نه ویژگی‌های متافیزیکی یک شیء مستقل از نحوه توصیف آن شیء. استدلال کواین را این‌گونه می‌توان خلاصه کرد:

(۱) مفهوم ویژگی ذاتی بر اساس مفهوم ضرورت تعریف می‌شود.

(۲) فهم ما از ضرورت بر اساس حمل محمول «... یک صدق ضروری است» یا اعمال عمل‌گر «ضروری است که...» بر یک جمله بیان می‌شود و نتیجه چنین حمل یا اعمال عمل‌گری، صادق است اگر جمله‌ای که جایگزین «...» می‌شود، تحلیلی باشد.

۳) بنابراین، حمل محمول «..... ذاتاً F است» بر یک شیء معین O بر این فرض مبتنی است که جمله «ضروری است که اگر t وجود داشته باشد، آنگاه t، F است» به ازای لفظِ t که به شیء O ارجاع می‌کند (یا آن را وصف می‌کند) صادق است و لذا جمله «اگر t وجود داشته باشد، آنگاه t، F است» تحلیلی باشد.

۴) حتی اگر بتوان لفظ t ای پیدا کرد که جمله پیش گفته را صادق نماید، همواره می‌توان لفظِ t ای پیدا کرد که به O اشاره می‌کند و جمله مذکور را کاذب می‌کند.

۵) در این صورت ذاتی یا عرضی بودن ویژگی P که با محمول F بیان می‌شود، برای شیء O، به نحوه توصیف شیء O توسط لفظ t - که به آن اشاره می‌کند - وابسته خواهد بود.

۶) هیچ معیار اصولی و غیردلبخواهی‌ای برای تعیین این که کدام دلالت‌گر به O، برای تعیین این که آیا یک ویژگی برای O ذاتی است یا خیر، وجود ندارد.

۷) سخن گفتن از ذاتی یا عرضی بودن یک ویژگی برای یک شیء، مستقل از نحوه توصیف آن شیء بی‌معناست.

به عنوان مثالی دیگر، کواین از ما می‌خواهد تا شخصی را در نظر بگیریم که به‌طور هم‌زمان مدلول هر دو وصف معین «بزرگترین ریاضیدان جهان» و «قهرمان دوچرخه‌سواری جهان» است. اگر وی را به‌عنوان «بزرگترین ریاضیدان جهان» توصیف کنیم، از دو جمله:

(۶) ضرورتاً بزرگترین ریاضیدان جهان، عاقل است.

(۷) ضرورتاً بزرگترین ریاضیدان جهان، دارای دو پاست.

جمله اول صادق و جمله دوم کاذب است؛ چرا که به نظر می‌رسد مفهوم ریاضیدان بودن، مفهوم عاقل بودن را بر خلاف مفهوم دو پا بودن در بر دارد. بنابراین، نتیجه می‌شود که بزرگترین ریاضیدان جهان، ذاتاً عاقل است در حالی که به‌طور عرضی دارای دو پاست. اما اگر وی را به‌عنوان «قهرمان دوچرخه‌سواری جهان» توصیف کنیم، با توجه به این که جمله (۳) کاذب و جمله (۴) صادق است:





(۸) ضرورتاً قهرمان دوچرخه‌سواری جهان، عاقل است.

(۹) ضرورتاً قهرمان دوچرخه‌سواری جهان، دارای دو پاست.

نتیجه می‌شود که قهرمان دوچرخه‌سواری جهان (که همان بزرگترین ریاضیدان جهان است) ذاتاً دو پاست، اما تنها به‌طور عرضی عاقل است. اگر تمیز ویژگی‌های ذاتی از عرضی را، تمایزی اصیل و متافیزیکی بدانیم، این نتیجه تناقض‌آمیز است که ویژگی عاقل بودن یا دو پا بودن برای یک شخص واحد هم ذاتی باشد و هم ذاتی نباشد (Quine 1960, 199).

کواین نتیجه می‌گیرد که از آن‌جا که برای تعیین این‌که به کدام یک از دو شیوه مذکور باید به یک شخص واحد دلالت کنیم، هیچ راه اصیل و غیردلبخواهی‌ای وجود ندارد، ذاتی بودن یا نبودن یک ویژگی اگر هم معنایی داشته باشد تنها در نسبت با یک نحوه توصیف یک شخص است. درست است که بزرگترین ریاضیدان جهان ضرورتاً عاقل است و قهرمان دوچرخه‌سواری جهان ضرورتاً عاقل نیست، اما نمی‌توان درباره یک شخص خاص - مستقل از نحوه توصیف وی - سخن از ویژگی‌های ذاتی یا عرضی بکنیم.

۵. صلیبت و دفاع از معناداری ذات‌گرایی

کرپیکی بر خلاف کواین، مفهوم ویژگی‌های ذاتی را فهم‌پذیر و با معنا می‌داند.^{۲۰} او بر خلاف کواین، کارنپ و لوئیس، مفاهیم ضرورت و امکان را مفاهیمی متافیزیکی می‌داند و در آمیختن آنها با مفاهیم تحلیلی و ترکیبی را اشتباه می‌داند (در بخش ۶ این نکته را توضیح می‌دهیم). در واقع، دفاع کرپیکی از مفهوم متافیزیکی ضرورت و امکان و ذات‌گرایی در نام‌گذاری و ضرورت، را می‌توان یکی از مهمترین عوامل توجه مجدد به مباحث متافیزیکی و فروکش کردن فضای ضد متافیزیکی بازمانده از آموزه‌های پوزیتیویسم منطقی در حوزه فلسفه تحلیلی دانست. آنچه که مفهوم دلالت‌گری صلب را به این بحث و پاسخ کرپیکی به انتقادات کواین مرتبط می‌کند، ناظر بر بند ۶ از استدلال کواین است که در بخش پیشین ارائه شد. اگر تمایز میان دلالت‌گرهای صلب و غیرصلب تمایزی واقعی باشد، آن‌گاه صلب بودن همان معیار اصولی و غیردلبخواهی‌ای است که استدلال کواین منکر وجود آن می‌شود. درست است که مفهوم ویژگی‌های ذاتی را تنها بر اساس مفهوم ضرورت می‌توان

توضیح داد، اما تنها صدق آن جمله‌هایی به شکل «ضروری است که اگر t وجود داشته باشد، آنگاه t ، F است» به تعیین ذاتی یا عرضی بودن ویژگی P (بیان شده توسط محمول F) برای شیء o (مدلول t) مربوط می‌شوند که در آنها t دلالت‌گری صلب باشد. وقتی که می‌خواهیم ذاتی بودن ویژگی‌ای را برای شیء‌ای بررسی کنیم، باید در هر جهان ممکن وضعیتی همان شیء را پی‌گیری کنیم و ببینیم که آیا آن ویژگی را داراست یا خیر. از همین رو، به جای t باید از دلالت‌گری صلب برای دلالت بر آن شیء استفاده کنیم تا در تمام جهان‌های ممکن که آن شیء در آنها وجود دارد، درباره همان شیء سخن بگوییم.

به عبارت دیگر، کرییکی ادعا می‌کند که ارتباط میان ویژگی‌های ذاتی یک شیء و صدق جمله «ضروری است که اگر t وجود داشته باشد، آنگاه t ، F است»، تنها توسط دلالت‌گرهای صلب برقرار می‌شود. این گونه است که کرییکی نشان می‌دهد - بر خلاف آنچه که کواین ادعا می‌کند - استفاده از هر دلالت‌گری که به شیء o اشاره می‌کند در تمیز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی آن مجاز نیست. هیچ‌یک از دو دلالت‌گر «بزرگترین ریاضیدان جهان» و «قهرمان دوچرخه‌سواری جهان» دلالت‌گری صلب برای مدلول خود نیستند و بر همین اساس، صدق هیچ کدام از جملات (۱) تا (۴) برای تعیین ویژگی‌های ذاتی یا عرضی یک شیء موضوعیت ندارد. برعکس اگر به جای این دلالت‌گرها از یک نام خاص استفاده می‌کردیم که صلب است، چنین تناقضی را دربر نداشت. از همین رو، - با توجه به آموزه صلیت نام‌های خاص - می‌توانیم به شهود اولیه خود مبنی بر وجود تمایز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی شیء اعتماد کنیم.

بنابراین، رابطه میان ذات‌گرایی و ضرورت را این گونه می‌توان بیان کرد (Soames 2003):

اگر t یک دلالت‌گر صلب o باشد، و F محمولی باشد که بیان‌گر ویژگی P است، آنگاه P یک ویژگی ذاتی o است، اگر و تنها اگر جمله «اگر t وجود داشته باشد، آنگاه t ، F است» ضروری باشد.

این ادعا را این گونه می‌توان اثبات کرد:





طرف اول: فرض کنید جمله «اگر t وجود داشته باشد آنگاه F است» که در آن t یک لفظ مفرد صلب است که به شیء o اشاره می کند و F محمولی بیان گر ویژگی P ، ضرورتاً صادق باشد. از آنجا که t یک دلالت گر صلب است در همه جهانهای ممکن به o اشاره می کند و بنابراین، این جمله در هر جهان ممکن ویژگی P را به آن شیء اسناد می دهد. از آنجا که این جمله در همه جهانهای ممکن صادق است نتیجه می شود که o نمی تواند وجود داشته باشد، مگر آن که ویژگی P را داشته باشد. بنابراین، P یک ویژگی ذاتی شیء o است.

طرف دوم: فرض کنید P یک ویژگی ذاتی شیء o باشد. جمله «اگر t وجود داشته باشد آنگاه F است» را که در آن t یک لفظ مفرد صلب است که به شیء o اشاره می کند و F محمولی بیان گر ویژگی P ، در نظر بگیرید. از آنجا که t دلالت گری صلب است در همه جهانهای ممکن به o اشاره می کند، پس جمله بالا در هر جهان ممکن ویژگی P را به آن شیء اسناد می دهد. از آنجا که P ویژگی ذاتی o است نتیجه می شود o در تمام جهانهای ممکن که در آنها وجود دارد، واجد P است و بنابراین، جمله فوق در تمام جهانهای ممکن صادق است و در نتیجه، ضرورتاً صادق است.

مهم ترین پاسخی که یک مدافع دیدگاه کواینی می تواند به کرییکی بدهد این است که تمام آنچه که کرییکی نشان داده است، این است که اگر سخن گفتن از صلیت بامعنا باشد، آنگاه به طور بامعنایی می توانیم از ذات گرایی نیز سخن بگوییم. اما آیا سخن گفتن از صلیت بامعناست؟ مدافع کواین ادعا می کند که سخن گفتن از صلیت تنها به شرطی بامعناست که بتوانیم درباره ویژگی های یک شیء - مستقل از هر توصیفی از آن - در جهانهای ممکن دیگر سخن بگوییم و مفاهیم ضرورت و امکان را مفاهیمی متافیزیکی بدانیم که مستقل از مفاهیم تحلیلی یا ترکیبی و در نتیجه اموری غیرزبانی اند. (رد مقدمه ۲ در استدلال کواین). اما این چیزی است که کواین نمی پذیرد و از همین رو، پاسخ کرییکی به کواین مصادره به مطلوب است. همان طور که سومز عنوان می کند (Soames, 2003) چنین پاسخی به کرییکی از همان بدفهمی ای سرچشمه می گیرد که پیشتر بدان اشاره شد و آن این که تصور شود بار اصلی اثبات فهم پذیری مفاهیم ویژگی های ذاتی و عرضی بر دوش کرییکی است و او ملزم

است از مقدماتی که مورد توافق کواین است، ذات‌گرایی را اثبات کند. در صورتی که وضعیت خلاف این است و از نظر کرییکی ذات‌گرایی دیدگاه شهودی است و تقریباً همه ما دربارهٔ اشیاء این‌گونه سخن می‌گوییم. کسی که ادعا می‌کند ذات‌گرایی بی‌معنا یا نادرست است، باید استدلالی ارائه دهد که نشان دهد ناسازگاری‌ای در نحوهٔ سخن گفتن معمول ما دربارهٔ اشیاء وجود دارد. مدافع ذات‌گرایی اگر بتواند نشان دهد که استدلال مخالف نادرست و مبتنی بر مقدمه‌های غیرقابل دفاع است، همهٔ آنچه را که برای دفاع از دیدگاه شهودی لازم است، انجام داده است و نیازی به استدلال ایجابی نیست. کرییکی خود این وضعیت جدلی را این‌گونه توضیح می‌دهد:

حتی در نوشته‌های موجود چنین پیشنهاد شده که گرچه شاید نوعی شهود در پس مفهوم ضرورت باشد (واقعاً گمان می‌کنیم که بعضی چیزها می‌توانستند جور دیگری باشند؛ در مورد چیزهای دیگر گمان نمی‌کنیم که می‌توانستند جور دیگری باشند)، این مفهوم (فرق میان ویژگی‌های ضروری و ممکن) واقعاً نظریه‌ای است که از سوی فیلسوفان بعدی مطرح شده است که (من حدس می‌زنم) تشخیص نداده‌اند که راه‌های گوناگونی برای دلالت بر شیء واحد هست. من از فیلسوفانی خبر ندارم که این را تشخیص نداده باشند؛ اما در هر صورت این اصلاً درست نیست که این ایده - که می‌توان به نحو بامعنایی در مورد ویژگی‌ای بر آن بود که برای شیء‌ای، مستقل از نحوهٔ توصیفش، ذاتی یا عرضی است - تصویری است که هیچ محتوای شهودی‌ای ندارد و برای مردم معمولی هیچ معنایی ندارد. فرض کنید کسی - با اشاره به نیکسن - گفته باشد «این آن کسی است که ممکن بود بازنده شده باشد»، دیگری می‌گوید «اوه نه، اگر تو او را به‌صورت «نیکسن» توصیف کنی، در این صورت ممکن بود بازنده شده باشد؛ اما البته، اگر او را به‌صورت برنده توصیف کنی، آن‌گاه این درست نیست که ممکن بود باخته باشد» حالا در این جا کدام یک فیلسوف - آدم غیر شهودی - است؟ به نظر من بدیهی می‌آید که دومی. نفر دوم یک نظریهٔ فلسفی دارد.... اگر کسی تصور کند که مفهوم خاصیت ضروری یا





ممکن (به این کاری نداشته باشید که هیچ خاصیت ضروری غیر بدیهی‌ای هست یا نه؛ فقط بامعنا بودن مفهوم را در نظر بگیرید) مفهومی ساخته و پرداخته فیلسوفان است، بدون هیچ محتوای شهودی‌ای چنین کسی بر خطاست (Kripke 1980, 41-42).

با توجه به آنچه که درباره ماهیت دفاع کریپکی از ذات‌گرایی گفته شد، به نظر می‌رسد بتوان در برابر کسی که ادعا می‌کند کریپکی در دفاع از معناداری مفهوم ذات‌گرایی از یک مقدمه معناشناسیک (صلبیت) نتیجه‌ای متافیزیکی (ذات‌گرایی) استخراج کرده است، این‌گونه پاسخ داد که کریپکی با استفاده از صلبیت، ذات‌گرایی را اثبات نکرده است، بلکه به انتقادات کواین علیه ذات‌گرایی پاسخ داده است و از آن‌جا که انتقادات کواین رنگ و بوی معناشناسیک دارد، لاجرم پاسخ کریپکی نیز معناشناسانه است. آنچه که به انتقادات کواین رنگ و بوی معناشناسیک می‌دهد این است که بر آموزه فرگه - راسلی از نام‌های خاص مبتنی است. کواین از آن‌جا که فکر می‌کند نام‌های خاص مانند «ارسطو» را می‌توان با وصف‌های معین فرگه - راسلی جایگزین کرد، ادعا می‌کند این نام‌ها در زبان مقوله معناشناسیک جدایی از وصف‌ها را نمی‌سازند و قابل حذف هستند. از این‌رو، تنها به بررسی وضعیت در قبال وصف‌های معین غیرصلب می‌پردازد. ادعای صلب بودن نام‌های خاص در واقع هم نادرستی انتقادات کواین بر ذات‌گرایی را نشان می‌دهد و هم این‌که چرا کواین دچار چنین اشتباهی شده است.

۶. پیشینی - پسینی و ضروری - ممکن

پیش از آن‌که به بررسی دیگر الزامات متافیزیکی‌ای که ادعا می‌شود که دلالت‌گر صلب بودن نام‌های خاص در بردارنده آنهاست، پردازیم یکی دیگر از دستاوردهای مهم نام‌گذاری و ضرورت را معرفی می‌کنیم که تفکیک واضح و روشن میان سه تمایز ضروری - ممکن، پیشینی - پسینی و تحلیلی - ترکیبی است. از نظر کریپکی عدم توجه به تفکیک میان این تمایزها و تفاوت آنها، منشأ بسیاری از اشتباهات فلسفی بوده است. این سه تمایز را می‌توان به صورت زیر مشخص کرد:

ضروری - ممکن: تمایزی در حوزه متافیزیکی و درباره وضعیت متافیزیکی احکام است. یک حکم، ضروری است اگر در همه وضعیت‌های ممکن جهان، صادق باشد. در مقابل یک حکم ممکن، حکمی است که در برخی از جهان‌های ممکن کاذب است.

پیشینی - پسینی: تمایزی در حوزه معرفت‌شناسی و درباره شأن معرفتی احکام است. حکم پیشینی حکمی است که می‌توان به آن بدون توسل به تجربه، معرفت پیدا کرد. اما معرفت یافتن به یک حکم پسینی مستلزم توسل به تجربه است.

تحلیلی - ترکیبی: تمایزی در حوزه معناشناسی و درباره وضعیت معنایی جملات است. جمله تحلیلی جمله‌ای است که صدق آن تنها وابسته به معنای عبارات به کار رفته در آن است. جمله ترکیبی جمله‌ای است که صدق آن علاوه بر معنای عبارت‌های به کار رفته در آن به وضعیت جهان نیز بستگی دارد.

۱۵۹



تفکیک

دلالت صلب و ذات‌گرایی درباره افراد

اگرچه از زمان هیوم به این تمایزها و به‌ویژه دو مورد آخر توجه شده است، اما تفکیک مفهومی آنها از یک‌دیگر و بررسی رابطه آنها با مورد اول، به‌روشنی انجام نشده بود. هیوم قائل بود که مرز میان احکام تحلیلی و ترکیبی همان مرز میان احکام پیشینی و پسینی است و در مقابل، کانت مدعی بود که گرچه همه احکام تحلیلی پیشینی‌اند؛ اما همه احکام ترکیبی پسینی نیستند و احکام ترکیبی پیشینی نیز داریم. کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت چندان به تمایز تحلیلی - ترکیبی نمی‌پردازد و بیشتر به بررسی رابطه میان دو تمایز متافیزیکی ضروری - ممکن و معرفتی پیشینی - پسینی می‌پردازد. وی درباره احکام تحلیلی این دیدگاه رایج را می‌پذیرد که آنها ضروری و پیشینی هستند.

تا قبل از کریپکی دیدگاه پذیرفته شده درباره رابطه میان تمایز پیشینی - پسینی و تمایز ضروری - ممکن این بود که آنها بر هم منطبق هستند^{۲۱} و ادعا می‌شد:

الف) یک حکم پسینی است، اگر و تنها اگر ممکن باشد.

ب) یک حکم پیشینی است، اگر و تنها اگر ضروری باشد.

این ادعاها مبتنی بود بر دیدگاه پوزیتیویست‌های منطقی درباره جایگزینی مفاهیم ضرورت و امکان با مفاهیم معناشناسیک تحلیلی و ترکیبی و اعتقاد آنها بر انطباق دو تمایز



تحلیلی - ترکیبی و پیشینی - پسینی.^{۲۲} کریپکی هیچ بک از این دو حکم را قبول ندارد. وی معتقد است می توان نشان داد که هم صدق‌های ضروری پسینی وجود دارد و هم صدق‌های پیشینی ممکن. در ادامه خواهیم دید که چگونه ضروری بودن برخی از موارد احکام پسینی، تنها نتیجه آموزه دلالت‌گر صلب بودن نام‌های خاص است و نتایج وجود چنین احکامی را در بحث ذات‌گرایی بررسی خواهیم کرد. کریپکی علاوه بر این، به وجود احکام پیشینی ممکن نیز قائل بودند و وجود چنین احکامی را یکی از نتایج نظریه‌های معناشناسیک خود می‌دانستند. مثال کریپکی از چنین احکامی گزاره بیان شده توسط جمله «طول میله S یک متر است» در شرایطی است که شخص در زمینه تعیین مدلول لفظ «متر» به‌عنوان واحد طول توسط طول واقعی فعلی میله S قرار دارد که میله S میله استاندارد طول در موزه پاریس است (Kripke 1980, 54). از نظر کریپکی، این حکم پیشینی است؛ چرا که شخصی که چنین نام‌گذاری‌ای را انجام می‌دهد، بدون نیاز به اندازه‌گیری طول میله S یا هرگونه آزمایش تجربی دیگری می‌تواند بداند که طول میله S یک متر است. اما از سوی دیگر از آن‌جا که «یک متر» دلالت‌گری صلب برای طول یک متر است، در حالی که وصف معین «طول میله S» دلالت‌گری غیرصلب برای همان طول است، جمله بالا ضروری نیست و ممکن است. «یک متر» در هر جهان ممکن همان طولی را مشخص می‌کند که در جهان واقع مشخص می‌کند، اما از آن‌جا که طول میله S در جهان‌های ممکن دیگر می‌تواند چیزی غیر از طول بالفعل آن باشد، «طول میله S» در جهان‌های ممکن دیگر - برای مثال، جهان‌هایی که تحت حرارت یا فشار قرار گرفته‌اند - متفاوت است و یک متر نیست.^{۲۳}

در مورد احکام پیشینی ممکن این موضوع مورد مناقشه است که آیا این مثال‌ها نمونه‌هایی از معرفت اصیل پیشینی هستند یا خیر و آیا مثال‌های مهم‌تر و جذاب‌تری از یک حکم پیشینی ممکن وجود دارد یا خیر. با این حال، حتی اگر با برخی مثال‌های کریپکی و دیگران، چه درباره احکام پیشینی ممکن و چه مورد پر اهمیت‌تر احکام ضروری پسینی موافق نباشیم، آنچه که بیشتر از خود این مثال‌ها اهمیت دارد، توجه به تفکیک مفهومی این تمایزها از یک‌دیگر است. همان‌طور که کریپکی می‌گوید آنچه مسلم است این است که هر

یک از این تمایزها در یک حوزه مجزا ترسیم می‌شود و از نظر مفهومی از هم مستقل است و انطباق آنها بر یکدیگر، حتی اگر درست باشد، به هیچ وجه امری بدیهی نیست و نیاز به استدلال و توضیح موارد به ظاهر نقض آن دارد.

مهم‌تر از هر مثال خاصی از چیزی که گفته می‌شود ضروری و غیرپیشینی یا پیشینی و غیر ضروری است دیدن این است که این مفاهیم متفاوت‌اند و بر پایه این که چیزی به گونه‌ای است که فقط ممکن است به نحو پسینی آن را بدانیم، بدیهی نیست استدلال این که آن چیز حقیقتی ضروری نیست. صرفاً چون چیزی به یک مفهوم، به نحو پیشینی دانسته می‌شود بدیهی نیست که آنچه که دانسته می‌شود، حقیقتی ضروری است (Kripke 1980, 38-39).

۷. صدق‌های ضروری پسینی و ذات‌گرایی پیش‌پافتاده

۷.۱. وجود صدق‌های ضروری پسینی

بر خلاف احکام پیشینی ممکن که وجود یا اهمیت وجود آنها مورد مناقشه است، امروزه وجود احکام ضروری پسینی به‌طور گسترده‌ای مورد توافق است. یک دسته مهم از چنین احکامی، احکام اینهمانی‌ای هستند که در جمله بیان‌گر آنها در دوسوی علامت اینهمانی، دو لفظ مفرد متمایز به کار رفته است که هر یک از آنها دلالت‌گر صلب‌اند. یکی از نتایج منطق موجهات محمولی^{۲۴} (QML) که در ابتدای پیدایش آن و ارائه معنانشناسی برای آن بسیار مناقشه‌آمیز بود، ضرورت احکام اینهمانی به شکل « $a=b$ » است. ضرورت چنین احکامی نتیجه استدلال زیر در QML است:

$$(1) (x) (y) (x=y \rightarrow (Fx \leftrightarrow Fy)) \text{ : قانون لایب‌نیتز درباره تمایزناپذیری اینهمان‌ها.}$$

(۲) $(x) \square (x=x)$: ضرورت خود - اینهمانی: هر شیء‌ای ضرورتاً با خودش اینهمان است. (هر شیء‌ای دارای ویژگی ضرورتاً اینهمان بودن با خود است).

(۳) $(x) (y) (x=y \rightarrow (\square (x=x) \leftrightarrow \square (y=x)))$: جایگزینی ویژگی $\square (...=x)$ با F در مقدمه (۱).

(۴) $(a=b) \rightarrow \square (a=b)$: جایگزینی a و b به جای x و y در مقدمه (۳).





آنچه باعث می‌شد چنین نتیجه‌ای غیرقابل قبول به نظر آید، این بود که مثال‌های احکامی به شکل « $a=b$ » در زبان طبیعی، همانند مثال معروف «هسپروس، همان فسفروس است» اند. بنابر استدلال بالا این حکم باید ضروری باشد، اما همان‌طور که می‌دانیم اینهمانی هسپروس با فسفروس یک کشف تجربی است. منجمان باستان این دو نام را نام دو سیاره متفاوت می‌دانستند و هیچ شاهدی مبنی بر اینهمانی آنها نداشتند. گرچه اکنون کشف کرده‌ایم که هسپروس و فسفروس در واقع یک سیاره‌اند، اما ممکن بود معلوم شود که آنها در واقع دو سیاره متفاوت‌اند یا هنوز هم ممکن است که دانشمندان بفهمند که در یکی دانستن این دو سیاره اشتباه کرده‌اند. این وضعیت درباره دیگر احکام اینهمانی نیز نظیر «سیسرو همان تولی است» و «مارک تواین و ساموئل کلمنت یک شخص‌اند» برقرار است. عموماً این ملاحظات باعث می‌شد که اعتقاد بر این باشد که چنین احکامی نمی‌توانند ضروری باشند.

برخی برای حل این مشکل، درست بودن جایگزینی «هسپروس» و «فسفروس» به جای a و b در استدلال پیش گفته را انکار کرده و ادعا کردند که این استدلال وقتی درست است که الفاظ جایگزین a و b از نظر معناشناسیک ساده و بسیط باشند، اما «هسپروس» و «فسفروس» همان‌طور که راسل (۱۹۱۲) و فرگه (۱۸۹۲) گفته‌اند از نظر معناشناسیک همانند وصف‌های معین هستند و بر همین اساس، «هسپروس، همان فسفروس است» از جنس « $a=b$ » نیست. همچنین برخی با این ادعا که در استدلال بالا، (۳) نمونه - جایگزین مناسبی برای (۱) (قانون لایب‌نیتز) نیست در حل مشکل بالا کوشیدند. ادعا این است که ویژگی‌های موجهه نظیر $\square (x=...)$ و ویژگی‌های اصیلی نیستند که بتوانند تمیزی میان اشیاء بگذارند به طوری که تفاوت دو شیء در ویژگی‌های موجهه‌شان سبب نقض قانون لایب‌نیتز شود. انتقادات کوااین مبنی بر نامشروع بودن مفهوم ویژگی‌های ذاتی را از این نوع می‌توان دانست.^{۲۵}

از نظر کریپکی آنچه سبب طرح چنین انتقادهایی علیه استدلال فوق شده است، خلط دو مفهوم ضرورت و پیشینی بودن است. در این انتقادهای مسلّم انگاشته شده است که یک حکم ضروری است اگر و تنها اگر پیشینی باشد. اما همان‌طور که پیش از این اشاره شد، چنین چیزی به هیچ وجه مسلم و بدیهی نیست. ضرورت، ویژگی‌ای متافیزیکی از حکم است و

پیشینی بودن ویژگی ای معرفتی از آن. این دو دست کم از نظر مفهومی از هم متمایز و مستقل اند و اگر استدلال قانع کننده ای برای ضرورت حکم پسینی ای داشته باشیم، یکسان بودن مصداقی این مفاهیم نیز رد خواهد شد.

تمایز مهم دیگر که کریپکی در پاسخ به انتقادهای فوق به آن اشاره می کند، تمایز میان مفهوم متافیزیکی از ضرورت و امکان و مفهوم معرفتی از آنهاست. آنچه که تا این جا گفته شد همه درباره ضرورت متافیزیکی بود. وقتی از ضرورت به عنوان ویژگی متافیزیکی حکم «هسپروس، همان فسفروس است» سخن می گوئیم، در واقع ادعا می کنیم این حکم اگر صادق باشد، در همه جهانهای ممکن صادق است. اگر وضعیت جهان به گونه ای باشد که هسپروس همان فسفروس باشد، هسپروس نمی تواند در هیچ جهان دیگری فسفروس نباشد. این مستقل از معرفت ما نسبت به صدق یا کذب این حکم است. اما وقتی در انتقادات پیش گفته گفته می شود که ممکن بود کشف شود (معلوم شود، فهمیده شود و...) که هسپروس و فسفروس اینهمان نیستند، صحبت از امکان معرفتی است و نه متافیزیکی. گفتن این که یک حکم از نظر معرفتی ممکن است به این معناست که با توجه به همه آن چیزی که می دانیم، امکان درستی آن حکم را نمی توان رد کرد. ادعای چنین امکان معرفتی ای هیچ تضادی با پذیرفتن این که اگر حکم صادق باشد، (از نظر متافیزیکی) ضروری است، ندارد. مثال معروفی که کریپکی برای نشان دادن تمایز میان این دو مفهوم از ضرورت و امکان طرح می کند، حدس گلدباخ است. این حدس - که یکی از معروف ترین مسائل حل نشده در نظریه اعداد است - ادعا می کند که هر عدد صحیح زوج بزرگتر از دو را می توان به صورت مجموع دو عدد اول نوشت. از نظر معرفتی این ادعا می تواند صادق یا کاذب باشد. یعنی با توجه به همه آنچه که ما می دانیم، نمی توانیم صادق یا کاذب بودن آن را رد کنیم. اما واضح است که از نظر متافیزیکی اگر این حکم صادق باشد ضرورتاً صادق است و اگر کاذب باشد ضرورتاً کاذب است (Kripke 1980, 36).

پس از مشخص شدن تمایز میان دو مفهوم ضرورت و پیشینی بودن، کریپکی به ارائه مثال هایی از احکام ضروری پسینی می پردازد. یک دسته از این احکام، احکام اینهمانی ای





است که در جمله بیان گر آنها دو نام خاص به کار رفته است. احکامی مانند «هسپروس، همان فسفروس است» پسینی اما ضروری هستند. ضروری بودن این گونه احکام نتیجه دلالت گر صلب بودن نام‌های خاص به کار رفته در دوسوی علامت اینهمانی است. فرض کنید در جهان بالفعل هسپروس، همان فسفروس است. از این رو، «هسپروس» و «فسفروس» دو نام خاص برای یک سیاره واحد، سیاره زهره، هستند. هر دوی این نام‌ها در جهان بالفعل به یک شیء دلالت می‌کنند. بنابر آموزه دلالت گر صلب بودن نام‌های خاص، هر یک از این دو نام در تمام جهان‌های ممکن به همان شیء ای دلالت می‌کنند که در جهان بالفعل به آن دلالت می‌کنند. بنابراین، هم «هسپروس» و هم «فسفروس» در تمام جهان‌های ممکن به سیاره زهره دلالت می‌کنند. پس جمله «اگر هسپروس وجود داشته باشد، هسپروس همان فسفروس است» در همه جهان‌های ممکن صادق است و از همین روی، بیان گر گزاره‌ای ضروری است. به عبارت دیگر، این استدلال نشان می‌دهد که اگر هسپروس همان فسفروس باشد، آنگاه ضرورتاً اگر هسپروس وجود داشته باشد، هسپروس همان فسفروس است. این استدلال را این گونه می‌توان خلاصه کرد:

(۱) هسپروس، همان فسفروس است؛

(۲) اگر هسپروس همان فسفروس باشد، آنگاه ضرورتاً اگر هسپروس وجود داشته

باشد، هسپروس همان فسفروس است؛

نتیجه: ضرورتاً اگر هسپروس وجود داشته باشد، هسپروس همان فسفروس است.

آنچه باعث پسینی بودن نتیجه می‌شود، پسینی بودن مقدمه (۱) در این استدلال است. مقدمه (۱) یک کشف تجربی است. اما مقدمه (۲)، پسینی است و صدق آن تنها وابسته به آموزه صلیت است. هر جمله اینهمانی دیگری نیز که همانند مقدمه (۱) صدق آن پسینی باشد و میان دو نام خاص برقرار باشد، به تولید یک صدق ضروری پسینی می‌انجامد.

۲.۷. ذات‌گرایی پیش‌پافتاده

در بخش ۵ به رابطه میان ادعای ذاتی بودن یک ویژگی و احکام ضروری و صلیت پرداختیم و دیدیم:

اگر t یک دلالت‌گر صلب برای o باشد، و F محمولی باشد که بیان‌گر ویژگی P است، آنگاه P یک ویژگی ذاتی o است، اگر و تنها اگر جمله «اگر t وجود داشته باشد، آنگاه F است» ضروری باشد.

در بخش پیشین دیدیم که آموزه صلیبیت این نتیجه را دربر دارد که احکامی مانند گزاره بیان‌شده توسط جمله «اگر هسپروس وجود داشته باشد، آنگاه هسپروس فسفروس است» ضروری‌اند همان‌طور که دیدیم ضرورت چنین احکامی تنها از آموزه صلیبیت در کنار این ادعای تجربی که هسپروس همان فسفروس است، نتیجه می‌شود. با توجه به ادعای پیش‌گفته درباره رابطه میان ویژگی‌های ذاتی، صلیبیت و احکام ضروری می‌توان گفت:

(۱) «هسپروس» یک دلالت‌گر صلب است که به سیاره هسپروس دلالت می‌کند؛

(۲) جمله «اگر هسپروس وجود داشته باشد، آنگاه هسپروس فسفروس است» ضروری است؛

در نتیجه: ویژگی بیان‌شده توسط محمول «... اینهمان با فسفروس است» برای هسپروس ذاتی است.

بنابراین، از آموزه صلیبیت به همراه مقدمات تجربی و غیرذات‌گرایانه نتیجه می‌شود که برخی ویژگی‌های اشیاء برای آنها ذاتی است.

گرچه استدلال‌های فوق نشان می‌دهند که آموزه صلیبیت نام‌های خاص، در کنار برخی مقدمات غیرذات‌گرایانه، نتیجه متافیزیکی ذاتی بودن برخی ویژگی‌ها را در بر دارد، اما همان‌طور که سمن اشاره می‌کند (Salmon 1981, 82)، این نوع ذات‌گرایی منتج از آموزه صلیبیت را می‌توان ذات‌گرایی پیش‌پاافتاده نامید. اگر کسی مشروعیت تمایز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی را بپذیرد، به سختی می‌تواند مبنایی برای ذاتی‌ندانستن ویژگی‌هایی همچون ویژگی‌های پیش‌گفته پیدا کند. این ویژگی چیزی نیست جز این که یک شیء یا فرد همان شیء ای است که در جهان بالفعل است و ذاتی بودن چنین ویژگی‌ای در واقع، بیان این ادعاست که شیء یا فرد نمی‌تواند چیزی جز آنچه که در جهان بالفعل است، باشد. این دیدگاه در واقع، دیدگاه ذات‌گرایانه حداقلی است؛ بنابراین، در این جا گرچه نتیجه‌ای





متافیزیکی از آموزه‌ای معناشناختی استخراج شده است ولی این آموزه متافیزیکی آن قدر پیش‌پافتاده و جزئی است که به‌سختی می‌توان گفت شعبده‌بازی‌ای در کار است.

۸. ذات‌گرایی غیر پیش‌پافتاده

کریکی در نام‌گذاری و ضرورت علاوه بر این که جملات اینهمانی‌ای را که دربردارنده دو دلالت‌گر صلب‌اند بیان‌گر گزاره‌ای از نوع ضروری پسینی می‌داند، مثال‌های دیگری از احکام ضروری پسینی ارائه می‌دهد که به شکل اینهمانی نیستند. برای مثال، از نظر کریکی اگر میز T – که T نام یک میز معین است – از قطعه چوب H ساخته شد باشد، آن‌گاه جمله (۱۰) اگر T وجود داشته باشد، T از H ساخته شده است.

گرچه بیان‌گر گزاره‌ای پسینی است، ضروری است. (Kripke 1980, 113-114) همچنین فرض کنید شخصی به نام n از سلول جنسی G به‌وجود آمده باشد، از نظر کریکی جمله (۱۱) اگر n وجود داشته باشد، n از سلول جنسی G به‌وجود آمده است.

بیان‌گر گزاره‌ای ضروری و پسینی است. (Kripke 1980, 112)

در این جمله T و n دلالت‌گرهای صلب برای مدلول خود هستند و در نتیجه، با توجه به آنچه که درباره رابطه میان ذات‌گرایی، صلیبیت و احکام ضروری گفته شد، نتیجه می‌شود که ویژگی ساخته‌شدن از آن ماده‌ای که در واقع یک شیء از آن ساخته شده است، برای آن شیء ویژگی‌ای ذاتی است و ویژگی به‌وجود آمدن از آن سلول جنسی‌ای که یک فرد از آن به‌وجود آمده است، برای آن فرد ویژگی‌ای ذاتی است. یک میز چوبی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر از همان قطعه چوبی ساخته شده باشد که در جهان بالفعل از آن ساخته شده است و یک فرد نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر از همان سلول جنسی‌ای پدید آمده باشد که در جهان بالفعل از آن پدید آمده است. این ادعاهای ذات‌گرایانه برخلاف ادعاهای ذات‌گرایانه بخش قبل به هیچ وجه پیش‌پافتاده و بدیهی نیستند. کریکی نه تنها ادعا می‌کند که تمایز ویژگی‌های ذاتی و عرضی تمایزی مشروع است و در ضمن ویژگی‌هایی همچون اینهمانی با خود برای اشیاء ذاتی است بلکه مدعی ذاتی بودن برخی از ویژگی‌های پراهمیت اشیاء و افراد برای آنها نیز است.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که آیا کریپکی این نتایج ذات‌گرایانه را نیز همانند نتایج بخش قبل، صرفاً از آموزه معناشناسیکِ صلیبت و مقدمات غیرذات‌گرایانه به دست آورده است؟ اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد، می‌توان گفت این ادعا که کریپکی از آموزه‌های معناشناسیک، نتایج متافیزیکی مناقشه‌آمیزی استخراج کرده است، به‌طور جدی مطرح است. همان‌طور که در بخش ۱ گفته شد، یک آموزه معناشناسیک، ادعایی درباره نحوه سخن گفتن ما درباره جهان است و بسیار عجیب است اگر چنین آموزه‌ای به‌تنهایی نشان‌دهنده درستی ادعای متافیزیکی اساسی‌ای درباره جهانی که درباره آن سخن می‌گوییم، اشیاء آن و ویژگی‌های آن اشیاء باشد.

آنچه باعث می‌شد ادعاهای ذات‌گرایانه پیش‌پاافتاده بخش قبل صرفاً نتیجه آموزه صلیبت باشد، این بود که ضرورت گزاره بیان‌شده توسط جمله‌های اینهمانی نظیر «اگر هسپروس وجود داشته باشد، آن‌گاه هسپروس فسفروس است» تنها نتیجه صلیبت نام‌های خاص «هسپروس» و «فسفروس» بود. ادعاهای ذات‌گرایانه مربوط به منشأ افراد و ماده تشکیل‌دهنده اشیاء نیز در صورتی صرفاً نتیجه آموزه معناشناسیک صلیبت است که ضرورت گزاره بیان‌شده توسط جمله‌های (۱۰) و (۱۱) تنها نتیجه صلب بودن نام‌های خاص به کار رفته در آنها، به‌علاوه برخی مقدمه‌های غیرذات‌گرایانه دیگر باشد. سَمِن در (Salmon, 1979) و (Salmon, 1981) نشان می‌دهد که ضرورت این جملات را نمی‌توان تنها از چنین مقدمه‌هایی نتیجه گرفت. به‌طور خلاصه و غیرفنی استدلال سَمِن را چنین می‌توان بیان کرد: از دو مقدمه الف) نام خاص «T» دلالت‌گر صلب است. (ادعایی معناشناسیک)

ب) میز T در جهان بالفعل از قطعه چوب H ساخته شده است. (ادعایی تجربی)
به‌تنهایی نتیجه نمی‌شود که:

د) ضرورتاً اگر T وجود داشته باشد، T از H ساخته شده است.

از نظر سَمِن برای کامل شدن این استدلال به مقدمه زیر نیازمندیم:

ج) شرط لازم برای برقراری رابطه‌ای همان میز بودن میان دو میز این است که از یک قطعه چوب واحد ساخته شده باشند.^{۲۶}





تنها با افزودن مقدمه (ج) است که نتیجه مطلوب (د) حاصل می‌شود. لفظ «T» دلالت‌گر صلیبی است که در همه جهان‌های ممکن به همان میزی اشاره می‌کند که در جهان بالفعل به آن دلالت می‌کند، یعنی میز T (مقدمه الف). میز T در جهان بالفعل از قطعه چوب H ساخته شده است. (مقدمه ب) تمام اشیائی که در جهان‌های ممکن دیگر با میز T در جهان بالفعل در رابطه همان میز بودن قرار می‌گیرند از همان قطعه چوبی ساخته شده‌اند که T از آن ساخته شده است (مقدمه ج). بنابراین، T در هر جهان ممکن که وجود داشته باشد از قطعه چوب H ساخته شده است و از همین رو، ضرورتاً T از H ساخته شده است. (نتیجه د). اما همان‌طور که سَمِن اشاره می‌کند، مقدمه (ج) در استدلال پیش گفته نه تنها نتیجه آموزه معناشناسیک دلالت‌گر صلب بودن نام‌های خاص نیست، بلکه خود آموزه‌ای ذات‌گرایانه است. در واقع، آنچه مقدمه (ج) می‌گوید این است که منشأ یک میز - یعنی آنچه میز از آن ساخته شده است - برای آن ذاتی است. در این جا نمی‌خواهیم به معرفی استدلال کریپکی برای این ادعای ذات‌گرایانه و بررسی درستی و اعتبار آن پردازیم. آنچه برای هدف ما در این جا مهم است این است که ضرورت احکامی مانند (۱۰) و (۱۱) علاوه بر آموزه صلیبیت بر چنین ادعاهای ذات‌گرایانه‌ای نیز مبتنی است و بنابراین، در استدلال برای ذات‌گرایی منتج از آنها هیچ شعبده‌بازی‌ای انجام نشده است.

همین وضعیت درباره آموزه ضرورت منشأ^{۲۷} نیز برقرار است. در آن جا نیز برای این که استدلال از دو مقدمه (الف) و (ب) به نتیجه (د) معتبر باشد، نیاز به مقدمه ذات‌گرایانه (ج) است.

الف) نام خاص «n» دلالت‌گر صلب است. (ادعایی معناشناسیک)

ب) شخص n در جهان بالفعل سلول جنسی G پدید آمده است. (ادعایی تجربی)

ج) شرط لازم برای برقراری رابطه‌ای «همان شخص بودن» میان دو شخص این است که از یک سلول جنسی واحد پدید آمده باشند.^{۲۸}

د) ضرورتاً اگر n وجود داشته باشد، n از G پدید آمده است.

بنابراین، ادعاهای ذات‌گرایانه غیرپیش‌پافتاده کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت درباره اشیاء

و افراد به هیچ وجه تنها بر آموزه‌های معناشناسیک او مبتنی نیست. ممکن است کسی آموزهٔ صلیبت را قبول داشته باشد ولی نتیجهٔ (د) در استدلال بالا را نپذیرد. چنین کسی می‌تواند در همهٔ ادعاهای معناشناسیک کریپکی با وی موافق باشد، اما دیدگاه متافیزیکی خاص وی را که در مقدمه‌های (ج) و (ج') لحاظ شده است، نپذیرد. بنابراین، ادعای صلیبت نام‌های خاص مستقل از ادعاهای ذات‌گرایانه اساسی و غیرپیش‌پافتادهٔ کریپکی است.

۹. جمع‌بندی

در این فصل سه نوع ادعای ذات‌گرایانهٔ مختلف یا سه درجهٔ مختلف از ذات‌گرایی را که کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت از آنها دفاع می‌کند، معرفی و از هم تفکیک کردیم و به بررسی نسبت هر یک از این ادعاها با آموزهٔ معناشناسیک دلالت‌گر صلب‌بودن نام‌های پرداختیم.

ادعای اول، ادعای معنادارای یا فهم‌پذیری مفهوم ویژگی‌های ذاتی و آموزهٔ ذات‌گرایی، مستقل از این که آیا هیچ ویژگی ذاتی‌ای وجود دارد یا خیر، بود. کریپکی در این مرحله از آموزهٔ صلیبت نام‌های خاص برای نشان‌دادن نادرستی استدلال‌های کواین علیه فهم‌پذیری ذات‌گرایی استفاده می‌کند. آنچه در این مرحله مهم است توجه به این نکته است که چنین نیست که کریپکی از دلالت‌گر صلب‌بودن نام‌های خاص، معناداری مفهوم ویژگی‌های ذاتی را نتیجه بگیرد. از نظر کریپکی تمایز میان ویژگی‌های ذاتی و عرضی یک شیء تمایزی شهودی است. کواین بر مبنای آموزهٔ معناشناسیک فرگه - راسلی دربارهٔ نام‌های خاص فهم‌پذیری چنین تمایزی را مورد تردید قرار می‌دهد. نقش آموزهٔ صلیبت این است که نشان می‌دهد استدلال‌های کواین نادرست است و می‌توان از موضع شهودی در برابر این استدلال‌ها دفاع کرد.

ادعای دوم، ذات‌گرایی پیش‌پافتاده بود که در آن ادعا می‌شود برخی ویژگی‌های اشیاء نظیر ویژگی این‌بودگی، برای یک شیء ذاتی هستند. همان‌طور که در بخش ۷ دیدیم، این نوع ذات‌گرایی تنها نتیجهٔ آموزهٔ معناشناسیک دلالت‌گر صلب‌بودن نام‌های خاص در کنار برخی مقدمات تجربی و غیرذات‌گرایانه است و هر نظریهٔ معناشناسیکی که به آموزهٔ صلیبت





متعهد باشد، به این نوع ذات‌گرایی، متعهد است. بنابراین، به نظر می‌رسد که در این مرحله، گامی بین معناشناسی و متافیزیک توسط کریپکی برداشته شده است که به نظر گام کم‌اهمیتی می‌آید.

ادعای سوم، آموزه‌های ذات‌گرایانه اساسی و غیرپیش‌پافتاده کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت، بر ذاتی‌بودن برخی ویژگی‌های اشیاء و افراد مبتنی است که در بخش ۸ به آن پرداخته شد. در این بخش نشان داده شد که این ادعاهای ذات‌گرایانه - برخلاف ادعاهای مرحله دوم - از آموزه صلیبیت در کنار مقدمات غیر ذات‌گرایانه نتیجه نمی‌شود و خود بر مقدماتی ذات‌گرایانه مبتنی هستند. بنابراین، اختلاف کریپکی با کسانی که این نوع از ذات‌گرایی را نمی‌پذیرند نه در آموزه‌های معناشناسیک؛ بلکه در مقدمات متافیزیکی است و هیچ گامی از معناشناسیک به متافیزیک در این مرحله برداشته نشده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله بخشی از پروژه‌ای است که در پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی ذیل کلان‌پروژه «فلسفه زبان و علم اصول» در دست اجراست.

2. rigid designation
3. essentialism
4. singular terms
5. counterfactual situation

۶. برای مثال نک: (Smullyan 1948)؛ در پاسخ به انتقادات کواین از منطق موجهات محمولی، (Kripke 1959, 1963) در مباحث مربوط به معناشناسی منطق موجهات محمولی و (Kaplan 1968) در جست‌وجو برای دلالت‌گری که «دلالت آن از دگرگونی‌های تجربی آزاد باشد». در (Stanley 1997) و (Sullivan 2005) مروری بر تاریخچه مفهوم صلیبیت در مباحث مربوط به معناشناسی منطق موجهات محمولی انجام گرفته است.

7. actual
8. essential properties
9. accidental properties

۱۰. در ذات‌گرایی افراطی ادعا می‌شود که تمام ویژگی‌های شیء برای آن ذاتی است. معمولاً این دیدگاه را به لایب‌نیتز نسبت می‌دهند.

11. moderate anti-essentialism

۱۲. دلیل این که گفته شد «ویژگی‌های غیرپیش‌پافتاده» این است که احتمالاً چنین شخصی می‌پذیرد که ویژگی‌هایی نظیر قرمز بودن یا قرمز نبودن، خود-اینهمان بودن و نظایر اینها مطابق تعریف فوق، ویژگی‌های ذاتی اشیاء هستند. چنین ویژگی‌هایی را می‌توان ویژگی‌های تحلیلی یا همانگویانه اشیاء نامید.

13. radical anti-essentialism

۱۴. برای مثال نک: (Quine 1943)، (Quine 1947)، (Quine 1956) و (Quine 1977). برای بحث درباره انتقادات کواين، نک: (Fine 1989)، (Kaplan 1986) و (Follesdal, 1968, 1986).

۱۵. در ترجمه نقل قول‌های مستقیم از نام‌گذاری و ضرورت از ترجمه کاوه لاجوردی (هرمس، ۱۹۸۱) با برخی تغییرهای واژگانی بهره گرفته شده است.

16. see (Soames 2003).

17. linguistic turn

18. verification theory of meaning

19. See (Ayer 1952).

۲۰. مستقل از این که آیا ویژگی ذاتی غیرپیش‌پافتاده‌ای وجود دارد یا خیر.

۲۱. گاهی ادعا از این هم قوی‌تر است و ادعا می‌شود که ضروری بودن را می‌توان بر اساس پیشینی بودن توضیح داد. این چیزی بیشتر از صرف این ادعا است که مجموعه مصادیق احکام ضروری همان مجموعه مصادیق احکام پیشینی است.

22. See (Ayer 1952).

۲۳. مثال کاپلان برای احکام پیشینی ممکن جملاتی نظیر «من اکنون اینجا هستم» است که به نظر می‌رسد وقتی توسط یک فرد بیان می‌شود، پیشینی است ولی روشن است که وی می‌توانست در آن زمان جای دیگری باشد و بنابراین، ممکن است. (Kaplan, 1989)

24. quantification modal logica

25. see (Hughes, 2004, 85).

۲۶. هرچند ممکن است کسی این شرط را کافی نداند.

27. the necessity of origin

۲۸. در این جا به نظر می‌رسد که این شرط نه تنها لازم بلکه کافی نیز هست.



کتابنامه

1. Almog J., Wettstein H., and J. Perry (eds.), (1989) "Themes From Kaplan". Oxford: Oxford University Press
2. Ayer A., (1952) "Language, Truth, and Logic", New York: Dover Publication Inc.
3. Carnap, R, "Meaning and Necessity", Chicago: The University of Chicago Press.
4. Fine K. (1989) The Problem of de re Modality, in [Almog, Wettstein and Perry 1989], pp. 197-
5. Follesdal D. (1968), Quine on Modality, Synthese, 19: 147-157.
6. ———, (1986), Essentialism and Reference, in [Hahn and Schilipp 1986] pp. 97-115
7. Frege, G. (1892) On Sense and Reference, in
8. Hahn and Schilipp. eds, (1986), "The Philosophy of W. V. Quine", La Salle: Open Court.
9. Hale, B., and Wright, C., (eds.) (1997) "A Companion to the Philosophy of Language", Oxford: Blackwell
10. Hughes, C. (2004) "Kripke: Names, Necessity, and Identity", Oxford: Oxford University Press.
11. Kaplan, D. (1968) Quantifying In," Synthese 19: 178–214.
12. ———, (1986) Opacity, In [Hahn and Schilipp 1986] pp. 229-289
13. ———, (1989) Demonstratives, in [Almog, Wettstein and Perry 1989], pp. 481–563.
14. ———, (1989) Afterthoughts, in [Almog, Wettstein and Perry 1989], pp. 567-614.
15. Kripke, S. (1959) "A Completeness Theorem for Modal Logic," Journal of Symbolic Logic 24: 1–14
16. ———, (1963) "Semantical Considerations for Modal Logic," Acta Philosophica Fennica 16: 83–94.
17. ———, (1980) "Naming and Necessity", Oxford: Basil Blackwell.

۱۷۲



نظر

سال چهاردهم / شماره سوم

18. Quine, W. V. (1943) Notes on Existence and Necessity, *Journal of Philosophy*, 40: 113-127
19. ———, (1947) "The Problem of Interpreting Quantified Modal Logic," *Journal of Symbolic Logic* 12, pp. 43–8
20. ———, (1956) "Quantifiers and Propositional Attitudes", *Journal of Philosophy*, 53: 177-187.
21. ———, (1960) "Word and Object," Cambridge, Mass: MIT Press.
22. ———, (1977) "Intensions Revisited," in *Theories and Things*, Cambridge MA: Harvard University Press, 1981, pp. 113–23.
23. Russell, B. (1918), *The Philosophy of Logical Atomism*, in *Collected Papers of Bertrand Russell*, vol. 8, *The Philosophy of Logical Atomism and Other Essays: 1914–1919*, ed. J. G. Slater. London: Allen & Unwin, 1986.
24. Salmon, N. (1979) How Not to derive Essentialism from the Theory of Reference, *The Journal of philosophy*, 76: 703-725
25. ———, (1981) "Reference and Essence", Princeton NJ: Princeton University Press.
26. Smullyan, A. Modality and Description, *Journal of Symbolic Logic*, 13: 31-37
27. Soames, S. (2003) "Philosophical Analysis in the Twentieth Century" vol. 2.
28. Stanley, J. (1997) Names and Rigid Designation, in [Hale and Wright 1997] pp. 555-585.
29. Sullivan, A. (2005) *Rigid Designation*, Direct Reference, and Modal Metaphysics, *Pacific Philosophical Quarterly*, 86: 577-599.

